

پژوهشی درباره می

فریدون جنیدی

روزی است خوش و هوا نه گرم و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد

فریاد همی زند که می باید خورد

با آنکه محتسبان و شحنه ها در درازنای هزار سال رندان و قلندران از هم آغوشی با دختر رز نهی می-
کردند، باز مستی شراب چندان در رگهای شعر و ادب و عرفان ایرانی دویده است که آغوش هر دفتر
شعری را می گشاییم، بوی "می" می دهد.

ببینیم با این نهی از منکر، چه رخ داده است که شراب، موضوع شوریدگی سرمستی عارفانه ایرانی است،
نامش آخرین پناهگاه رهروان طریقت است سکرش همسنگ نیایشی است لطیف و شاعرانه.

باید در تاکستانهای بلخ و نشابور و شیراز، مستانه گذر کنیم، از تاک پرسیم که در خون دخترت چه نهفته
داری که نخست خودت از آن، چنان مستی که تا پایان عمر بر خاک افتاده ای و پروای برخاستنت نیست.
اما، بیم از آنست که در آغاز این گشت و گذار، سر اندر پای تاک گذاریم و دم بر نیاریم! باید پری وار،
مانند روح شب بر فراز کوی میکده گذر کرد، تا خیال خواب آلوده دختر رز پریشان نشود.

xxx

آریایان در دشت های بیکران و سرسبز "ایران ویج" "Eyran – Veyj" با آرامی و شادکامی بزندگانی
خود ادامه می دادند، در میان آنان این هیچگاه ستیز و خونریزی و چپاول رخ نمیداد!
"برای فروغ و فرمهر، با نماز بلند. با "زور" می ستاییم آن مهر، دارنده دشتهای فراخ را که به ممالک
آریایی، خان و مان با سازش و آرامش و خان و مان خوش بخشد."

اوستا، یشت ها

همگان در جنب و جوش عظیم طبیعت برای ادامه زندگی شیرین خود همگام بودند:

"مهر دارنده دشتهای فراخ، اسبهای تیزرو دهد به کسی که، به مهر دروغ نگوید (پیمان نشکند)
آذر مزدا اهورا راه راست نماید. به کسی که به مهر دروغ نگوید، فروهرهای مقدس و نیک و توانای پاکان،
فرزندان کوشا دهند. به کسی که به مهر دروغ نگوید."

یشت ها

بنابر گواهی "مینوی خرد" بزرگترین مخالف ایشان "زمستان دیو" بود. سرمایی که بر ایشان یورش می-
آورد و آنان را و می داشت که بر گرد توده های سرخ آتش سوزان گرد آیند و داستانها از زندگی
ستارگان، رودهای پرآب، تندر و آذرخش، ابرهای باران زا و ابرهای بی باران بگویند.
تا آنکه کم کم پی به آتشی بردند که در اندرون گیاهی به نام "سئومه"^۲ افروخته بود و هنگام نوشیدن،
گرامی شگفت در تن و روان آنان بوجود می آورد، دنیا را در دیدگاه آنان زیباتر می ساخت و مهر آنانرا
به زن و زندگی می افزود.

این گرمای "سئومه" کم کم چنان شگفتی بخشید که در هنگام برگزاری آئینهای دینی به کار می رفت
و موبدان هنگام اجرای مراسم عبادت از آن می نوشیدند و این نوشابه نه تنها مقدس و گرمی بود بلکه از
ظرایف اندیشه آریایی اینست که برای این گیاه ستایش و نیایش می کردند. آریایی ساده دل که در کنار
بره ها و گوسفندان با شگفتی به ابرهای آسمان می نگریست، افسانه های زیبایی برای توده های عظیم ابر،
در اندیشه می گذراند. از جمله آنکه ابرها دو گونه اند، ابرهای سفید باران زا و ابرهای سیاه باران دزد، یا گاو
دزد، ابرهای باران زا برای گیاهان و جانوران سودمندند، آنان شیر گاوهای بزرگی را که در خود دارند
برزمین می ریزند گلها و سبزه ها را می بالانند.

اما ابرهای گاو دزد مانع فرو ریختن شیر گاوها به زمین اند، به همین جهت "اینتره" "Intra" ایزد تندر و
آذرخش برای ستیز با آنان "سئومه" فراوان می نوشد و سوار بر ابرهایی که با بادهای تند حرکت می کنند
می شود و به سوی آنان می تازد و هنگامی که به ابرهای سیاه گاو دزد می رسد با نیروئی که از "سئومه"
گرفته با نیزه رعد و برق به آنان می تازد و بدنشان را سوراخ سوراخ می کند و همین باعث می شود که شیر
گاوها به زمین ریزد.

آریاییان با انبوه مردم و گاو و گوسفند و آتش سرخ بگسترش خان مان پرداختند. دو تیره اصلی که به
سوی شهرهای امروزی ایرانشهر رخت بر بستند و گروهی نیز بسوی هندوستان کوچیدند.

ایرانیان در فلسفه خود بسیاری خدایگان آریایی را "دیو" خواندند و در برابر آنان ایزدی دیگر پیشنهاد کردند.

مثلاً "اینتره" را که بعداً در پهلوی "اندر دیو" خوانده می‌شد، دیو خواندند، چرا که او در حملات رعد آسای خود سیل و انهدام و نیستی برای بشر می‌آورد. اما (تیشتر "Tishtar") ایزد باران، با مهربانی آب به کشتزارها می‌رساند.

اما با وجود این، "هئومه" به همان صورت ایزد مهربان نیرو دهنده شادی آور بر جای ماند چنانکه در یشت های اوستا بخشی به نام "هوم یشت" هست که در آن ایزد هوم ستایش گردیده:

"هوم زرین بلند را می ستاییم هوم فزاینده گیتی را می ستاییم هوم دور دارنده مرگ را ما می ستاییم. همه هوم ها را ما می ستاییم، اینک بخشایش و فروهر زرتشت سپنتمان پاک را می ستاییم"

یشت ها "هوم یشت"

نثار هوم بر آتش نیز از مراسم ایرانیان بوده چرا که الکل موجود در هوم آتش را فروزان ترمی کرد و زرتشتیان با این کار "ایزد آذر" را خشنود می کردند.

به همین ترتیب برای خشنودی کلیه ایزدان هوم نثار می شد و گمان می رفت همه که هوم در رگهای مردم نیمه مرده زندگی و گرما می‌افروزد برای ایزدانی چون "مهر"، "آناهیتا"، "سپندار مذ"^۳... نیز ایجاد گشادگی و شادی می کند و به آنان نیرو می دهد که با آرامش زندگی مردمان را رامش بخشند.

آریاییان با انگبین نیز به تهیه شراب می پرداختند و "می" در زبان اوستایی، "Mada" آمده است و در سیر دگرگونی خود در زبان پهلوی "مد" و "می" و در زبان فارسی نیز همان "می" است.

آذربایجانیان هنوز در میان همین گویش ترکی که به آنان تحمیل شده، واژه‌های بس کهن ایرانی به کار می‌برند که یکی از آنها "مذو" مرکب از دو واژه "مذ" و "او = آب" است به معنی آب انگوری که برای فالوده می‌گیرند و بر روی هم معنی "آب می" را میدهد.

به همین ترتیب از میوه های دیگر نیز در فراهم آوردن شراب بهره می بردند چنانکه از خرما "نبید" می ساختند:

بگفتا که ما ز خرما کنیم بتموز هنگام گرما کنیم

کنون هست لختی چو روشن گلاب بسی چو بیجاده بر آفتاب

و نیز از جو، آب جو می ساختند. مگر آنکه مشروبی که بیش از همه آرامش می بخشید، همان افشره هوم بود.

شاهنامه اول بار پیدایی "می" را به زمان جمشید نسبت می دهد، درست، همین است زیرا که آریاییان پس از آب و خاک و فراهم آوردن گل و ساختن خشت و سفال، خمره تهیه کردند که امکان نگاه داشتن انگور و تبدیل آن به شراب را فراهم می کرد.

یکی تخت پرمايه کرده به پای بر او بر نشسته جهان کدخدای
نشسته بر آن تخت، جمشید کی بچنگ اندرون خسروی جام می
در آن زمان نوشیدن می ویژه جمشید نبود بلکه همگان در شادی و آرامشی که داشتند شریک بودند و می می نوشیدند.

به فرمانش مردم نهاده دو گوش زرامش جهان پر ز آوای نوش
راوندی و صاحب نوروزنامه هر کدام به گونه ای خیالی و باور نکردنی پیدایی می را آوردن دانه انگور به وسیله مرغی که بر دست کيقباد، یا شمیران شاه از ستم ماری رهایی می یابد آورده اند، اما پیداست که این، افسانه ای ساختگی بیش نیست. خلاف افسانه ای که طی هزاران سال با همبستگی فرهنگی یک ملت، در شاهنامه پرداخته می شود.

معلوم نیست که چرا گیاه هوم کم شد و یا اگر اکنون هم هست همه جا شناخته نمی شود اما در هر صورت برای ایرانی همه انواع "می" مقدس بود و می بایست همیشه با غذا می بنوشد و اگر می در دسترس نداشت "نبید" یا آب جو می نوشید:

خسرو پرویز در فرار به روم در صومعه ای به سکوبانی بر می خورد که خوراک خوردنی غیر از نان کشکین (نان نرمه های خشکی که ته سفره می ماند) نداشت. اما:

چو کشکین بخوردند می خواستند زبان ها به زمزم بیاراستند

جای دیگر

چو نان خورده شد جام می خواستند به می جان روشن بیاراستند

دیگر

چو نان خورده شد جامهای نیند نهادند پیشش گل و شنبلید

در کارنامه اردشیر بابکان می خوانیم که، هنگامی که اردشیر در جنگ با " هفتواد " گریخته به کناره دریا به خانه دو برادر پناه برده بود، پس از خوردن غذا " چون می نداشتند - وشگ - آوردند " و وشگ همان آب جو است.

در ارداویرافنامه می خوانیم که آن موبد بزرگ در انجمن مزدیسنان، پس از خوردن سه جام گشتاسبی بر اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک به خواب می رود و به آن شراب " منگ " آمیخته بودند، و این آمیختن " منگ = حشیش " به شراب در زمان های بعد هم رایج بوده است. سعدی گوید:

عارف اندر چرخ و صوفی در سماع آورده ایم شاهد اندر رقص و منگ اندر شراب افکنده ایم
و یا:

جرعه ای خوردیم و کار از دست رفت تا چه بی هوشانه در می کرده اند
حافظ:

از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار
با اینهمه نوشیدن شراب تا آن اندازه پسندیده بود که آفاق اندیشه مرد را گسترده تر کند و نه چندانکه مستی های توام با خشم و درد به همراه آورد.
قول انوشیروان:

نه چندان که یابد نکوهش خرد می، آن مایه که باید جان آورد
پند بزرگمهر به انوشیروان:

ز می نیز تو شادمانی گزین که مست از کسی نشنود آفرین
و پند خود فردوسی:

نشاط و طرب جوی و مستی مکن گزافه مپندار مغز سخن

در پندنامه ای که از " آتوریات مانسپندان " یا " مهر اسپندان " به پسرش بر جای مانده، به او می گوید که چه روز هایی، می خور، اما یک جمله هم هست که: "پاک مستوک مرت هم خوریشن ما باش" یعنی با مرد بسیار مست، هم خورش مباح و این خود نکوهش مستی بسیار است.

ایرانیان همواره پس از غذا، می‌مینوشیدند و این سخن همواره در شاهنامه آمده و در چند بیت که پیش از این بدان اشاره رفت. در قابوس نامه نیز خوردن می با اندرون تهی نهی شده اما در هنگام می خوردن نیز چیزهایی می خوردند که امروز بدان مزه می‌گوییم، در تاجیکستان "گزک" ش می‌خواندند. خسرو انوشیروان، در گفت و گو با "ریدک" از او می‌پرسد که: اندر می چه باید خورد؟ و او از مزه‌هایی نام می‌برد که از آن جمله است:

خوشبوی، هلیله پرورده، خامیز (مخلوطی چاشنی دار)، بزم آورد.^۴
اولین مزه می خوشبوی است و آن گلاب است یا شربت‌ی که با گلاب سازند. فردوسی همین مطلب را اشاره می‌کند که:

ز سودابه بوی می و مشک ناب همی یافت کاووس و بوی گلاب
و در شاهنامه باز هم به خوردن گلاب پس از می رفته است.
منوچهری دامغانی در وصف گل خجسته (همیشه بهار) می‌گوید:

دل غالیه فامست و رخس چون گل زرد است گوئی که شب دوش بمی غالیه خورده است
"ریدک" از می شهرهای "بست" و "مرورود"^۵ و مناطق آسوری به عنوان شراب‌های خوب نام می‌برد. نوشیدن هم از دورترین روزگار با رود و رامشگر و قول و غزل همراه بود.

می و رود و رامشگران خواستند
یا:

بر آواز رامشگران می خوردند
یا:

مجلسی سازم بابریط و با چنگ و رباب با ترنج و بهی و نرگس و با نقل و شراب
منوچهری

یا:

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت باده انداز، کاو سرود انداخت

چنان گشت که آیین ایران دیگر شد! اما چگونه می شود که مستی شراب را که هزاران سال در رگهای مردمان یک کشور فرورفته است به این زودی بیرون کشید...

ایرانی در آغاز، در برابر این داستان بهت زده شد:

نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام به کوشش به هر گونه، سازنده دام

زیان کار از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند به پیش

نه باشد بهار و زمستان پدید نه آرند هنگام رامش نبید

کم از خویش پرسیدند:

چرا نبید حرامست و هست سرکه حلال نه هم نبید بود ابتدا همان سرکه

بعد نتیجه گرفتند:

اگر فساد کند هر که او نبید خورد بسا فساد در یثرب است و در مکه

منوچهری

آنگاه زمزمه ای دیگر ساز کردند که می حرام نیست:

اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

رودکی

گرت هست جامی می زرد خواه بدل خرمی را مدار از گناه

فردوسی

انوری پای را فراتر می نهد:

حلال گشته با احکام عقل بر دانا حرام گشته به فتوای شرع بر احمق

و این بیت از همان قطعه معروف انوری است که می نوشان، از برای آنکه فتوای می نوشی از کسی برتر از انوری گیرند این سروده را از آن ابن سینا در شمار آورند:

غذای روح بود باده رحیق الحق که لون او کند از دور، رنگ گل را دق

بطعم تلخ، چو پند پدر، ولیک مفید بنزد مطبل باطل، بنزد دانا حق

حلال گشته با احکام عقل بر دانا
حرام گشته بفتوای شرع بر احمق
برنگ، زنگ زداید زجان اندهگین
همای گردد اگر جرعه ای بنوشد بق
رود کی در همین آهنگ جلوتر می رود:
می، آرد شرف مردمی پدید
آزاده نژاد را از درم خرید
و منوچهری:

کجا نبیند است آنجا بود جوانمردی
یا:

می خور ای سید احرار، شب جشن سده
یا:

باده خوردن یکی از عادت احرار بود

و خیام که در پهنه خیالش جهان را در هنگامی خالی از آلودگی های پست بدبختی آور می بیند که از بند
(این عقل ظاهری) رهائی یابد، می گوید:

امشب می جام، یکمنی خواهم کرد
خود را به دو جام می غنی خواهم کرد
اول، سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
پس، دختر رز را به زنی خواهم کرد

در همین احوال، مانند آنکه فرزند رنجیده عزیزی را که سالها از خود به خشم دور کرده اند، دوباره ببینند،
مهر به او را افزون می کنند. نام دختر رز، کودک انگور، عقیق گلرنگ، چشمه خورشید، چراغ مغان،
شاهدارو، آب آتش ز، خورشید می، خورشید جام و... به او می دهند و شیوه برآوردن می از انگور
موضوع شور انگیزترین قصاید و مسمط ها می گردد. رود کی در بلندترین قصیده ای که از وی باقیمانده
می گوید:

مادر می را باید بکرد قربان
بچه او را گرفت و کرد بزندان

بچه او را از او گرفت، ندانی تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
چونکه نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر پستان
تا نخورد شیر، هفت مه بتمامی از سر اردیبهشت، تا بن آبان
آنکه شاید ز روی دین وره داد بچه به زندان تنگ و مادر قربان

منوچهری دامغانی که چندین قصیده و غزل و مسمط در باره شراب دارد، در مسمط نخستین بسیار مشهور خود، خیزید و خز آرید که هنگام خزان است، هنگامی که شراب، از دختران آبستن و بیمار رز بیار می آید می گوید:

یک روز، سبک خیزد شاد و خوش و خندان باز آید و بر گیرد قفل از در زندان
چون در نگردد باز بزندانی زندان صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان
گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که به گلزار نبینند و سمنزار

و نیز در قصیده دیگر او را با عیسی بن مریم مقایسه می کند:

بیشوی شد آبستن، چون مریم عمران وین قصه بسی خوبتر و خوشتر از آن است
زیرا که گر، آبستن، مریم، به دهان شد این دختر رز را نه لبست و نه دهانست
آبستنی دختر عمران به پسر بود آبستنی دختر انگور، به جانست
آن روح خداوند همه خلق جهان بود وین روح خداوند همه خلق جهانست
آنها بگرفتند و کشیدند و بکشتند وین را بکشند و بکشند این بجاست
آن، زنده یکی را و دو را کرد بمعجز وین زنده گر جان همه خلق جهان است
ناکشته کشته صفت روح قدس بود^۶ ناکشته کشته صفت این حیوانست
گر قصد جهودان بود در کشتن عیسی در کشتن این قصد همه اهل قرانست

xxx

در این گذرگاه، در آغاز جنبش های عرفان ایرانی، رنگ شراب سرخ تر می شود. مغ و مغکده و خرابات (خورآباد = خورشید آباد = مهربابه = نمایشگاه مهر) بر زاهد و مهرباب عباتگاه برتری می یابد.

جام جم را که یاد آور نخستین شراب جمشیدی بود، جام جهان نما نام می نهند.

خاک میکده از محراب بالاتر می رود و شراب به همان جای می رسد که بود و روح شراب به همان مرتبتی می رسد که داشت:

به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

حافظ

در خرابات مغان نور خدا می بینم وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

حافظ

تسبیح و خرقة و سجاده و زهد، همسنگ سالوس و ریا می شود و رندی و مستی و پاکبازی به عبادت مبدل می گردد. توبه از عشق و مستی نمی کنند:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

حافظ

و قدم فراتر می نهند که توبه را گناه می شمارند:

مرا توبه فرمائی ای خود پرست ترا توبه زین گفته اولیتر است

سعدی

تظاهرات مستانه، عبادت می شود و مذهب مستان عبادت را آسانتر می کند که:

افتادن و برخاستن باده پرستان در مذهب رندان خرابات نماز است

پای از مذهب فراتر می نهند:

دگر به خفیه نمی بایدم شراب و سماع که نیکنامی در دین عاشقان ننگ است

سعدی

شوریده ای از بلخ فرباد بر می آورد که:

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد!!

آیا بین این عقیده مولوی و اعتقاد اجداد آریایی او که برای "سئومه" قایل به مقام ایزدی بودند تفاوتی می بینید.

xxx

سخن از می است لاجرم خمار دارد اما برای آنکه این گفتار بی خمار پایان یابد، برگردیم و نگاهی به آیین های می نوشی و شرابخواران بنام، کنیم.

در رساله "خسرو انوشیروان و ریدک" سخن خسرو در باره ۷ جام باده است که پس از آخرین جام خوابیدن اندرز شده، اما بعدها از جام هفت خط سخن به میان آمد و آن جامی است بزرگ که هفت خط دارد از بالا به پایین:

۱- خط جور ۲- خط بغداد ۳- خط بصره ۴- خط ازرق ۵- خط ورشکر ۶- خط کاسه گر ۷- خط فرودینه

بنابراین در جام شراب می ریخته اند نخستین خطی که بر لب شراب می رسیده، خط فرودینه بوده است که نزدیک به ته جام بوده، و به تدریج کاسه گر و ورشکر...

آخرین خط یعنی خط هفتم که به زیر شراب می رفته، خط جور نامیده می شده و همگان نمی توانسته اند، جام را با خط جور بنوشند، چون کسی با خط جور نوشیدن را آغاز می کرد می بایست که با همان خط ادامه دهد. اصطلاح هفت خط به همین دلیل بوجود آمد.

جام بزرگ، یا قدح را "ساتگین" یا "ساتگینی" هم می گویند:

چهارشنبه که روز بلا است باده بخور به ساتگینی می خور تا به عافیت گذرد

منوچهری

انوری در قطعه ای که به مطلع: باده خوردن به ساتگینی در..... از هنر نیست بلکه هست خطر پس از آنکه از خطرات چنین می خوردنی سخن می دارد، می گوید که:

چون همه رنج هست و راحت نیست مردمی کن، مرا بده، تو مخور!

ساتگین یا ساتگینی را جام موبدان موبد نیز دانسته اند. باید این همان جام گشتاسپی بوده باشد که در ادبیات پهلوی بسیار بدان اشاره رفته و پیش از این نیز از آن کردیم و از آنجا که گشتاسپ خود از کیان بود و "کی گشتاسپ" لقب داشت بدان جام کی می گویند:

در شاهنامه در گفتگوی اسفندیار با گشتاسب اولین بار نام از جام کیبی رفته است:

مرا خوار کردی بگفتِ گرزم چو جام کیبی خواستی روز بزم

عطار نیشابوری

سیمین بران بسته میان، می کرده در جام کیان پسته گشاده ساقیان، در پسته شکر ریخته

و چنانچه یاد شد جام جم هم بدان می گفتند:

بده جام جم و از جم مکن یاد که میداند که "جم" کی بود و "کی" کی

این جام بزرگ را قدح هم می نامیدند که البته در خور پهلوانی مانند رستم است، در مهمانی پادشاه
سمنگان:

یکی بزم خرم بیاراستند ز ترکان چینی قدح خواستند

گسارنده باده و روح و ساز سیه چشم گلرخ بتان طراز

از جام های دیگر "چمانه" بوده است که از کدوی خشک می ساختند و بیشتر مخصوص "سیکی" بوده
است که از آن نام خواهم برد.

بلبل چغانه بشکند ساقی چمانه پر کند مرغ آشیانه بفکند و ندر شود در زاویه

منوچهری

دیگر "باتیه" است که همان بادیه باشد و چنانچه منوچهری می گوید، از قدح بزرگ تر است.

قدح بکار نیاید به رطل و باتیه خور چنانکه گر بخرامی، نمی نوی، بخزی

رطل، که پیمانۀ شراب برای کشیدن (وزن کردن) آن بوده نیز گاهی در می نوشی، بدان روی می کردند،
آنگاه که شرابخوار تاب آن نداشت تا از آن، شراب را به ساغر ریزند:

راهی بزن که با آن رطل گران توان زد

یا

از گرانان جهان رطل گران مارا بس

حافظ

و چنانکه پیداست جام و پیاله و ساغر کوچکترین آنها بوده اند:

که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی

حافظ

تو با این حسن نتوانی که روی از خلق درپوشی که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی

سعدی

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

یا

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

حافظ

منوچهری در وصف بهار می گوید:

بر برگ سپید یاسمن تر بر ریخت قرابه می حمری

(قرابه = ظرف شراب)

منوچهری

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش مفتی قرابه کش شد و حافظ پیاله نوش

که البته اشاره حافظ است به پادشاه که حتی مفتی شهر که باید به فرمان شرع جلو می خواری بگیرد خود، قرابه بر دوش می کشد.

سبو و کوزه هم از ظرفهای نگهداری شراب و حمل می بوده و البته معلوم است که خُم بزرگترین ظرف شراب است که در آن شراب هم پدید می آمد.

سر خم می سلامت شکنند اگر سبویی

محل نگاهداری شراب را، شرابخانه، میستان، خمستان و خم خانه می نامیدند:

خطی به وکیل لهُو بنویس یعنی به شرابخانه تو

انوری

ای شرابی، به خمستان رو و بردار کلید در او باز کن و رو، بر آن خم نیید

منوچهری

زمین گفتی از خون میستان شده زبیزه هوا چون نیستان شده

فردوسی

محل فروش می نیز میکده و میخانه بود که پسان "خرابات" نیز نام گرفت. زیرا که چنانکه اشاره بدان رفت، خرابات، خورآباد و همان مهرابه یا نیایشگاه مهر بوده است که ایرانیان مهربان، پیش از اندر شدن بدان، خود را شست و شو می داده اند و حافظ هم اشاره ای به این پادیابی کرده است: شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد زتو، این دیر، خراب آلوده سلمان ساجدی می گوید:

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست

میکشندم چو سبو دوش به دوش می دهندم چو قلع دست به دست

و همین خرابات است که مولوی درباره آن می گوید:

جانا بخرابات آی تا مستی جان بینی جانرا چه خوشی باشد بی صحبت جانانه!

پیداست که در خرابات می نمی فروخته اند سهلست که غیر زرتشتیان را هم بدان راهی نبوده. اما از آنجا که در مراسم نیایش مهر، شراب می نوشیده اند، می خواران غیر زرتشتی آرزو می کرده اند که میخانه آنان نیز نام خرابات داشته باشد.^۷

شراب و خاک

از آنجا که ایرانیان باستان برای خشنودی سپندارمذ زمین بهنگام نیایش و جشن، شراب به زمین نثار می کرده اند، این رسم باقی ماند.

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

حافظ

و مولوی نیز، که آئین بر خاک ریختن را میدانسته است، خود را خاک کرده و آرزو دارد که این جرعه، بریاد او بوده باشد:

یک قَدَحِ می نوش کن، بر یاد من گره می خواهی که بدهی داد من
یاد بیاد این فتاده خاک بیز چونکه خوردی جرعه ای برخاک بیز

سیکی

و اما شراب انگور را چندان می جوشانده اند بطوریکه، تا از سه بخش آن یک بخش می مانده و بدان سه یکی = سیکی می گفته اند، که به مرور تلفظ آن به سیکی بدل شد.

یکی صوفیان بین که می خورده اند مرقع به سیکی گرو کرده اند
سعدی

انوری در شعری، از فرید الدین کاتب نامی تقاضای شراب می کند:

فرید الدین دام غزه مگر چون ده منی سیکیش بوده است
و نیز در قطعه دیگر:

خدایگانا، مهمان بنده بودستند تنی دو، دوش بسیکی و نقل و رود و شراب...

این شراب که نگهداری آن جای کمتری می خواست، بسیار گرم و مردافکن بوده است و همانست که فردوسی از آن در مهمانی رستم نزد اسفندیار یاد می کند که رستم از پشتون می خواهد که آب در شراب نریزند تا نیروی آن کم نگردد.

نوعی دیگر شراب، مویز بوده است که در آب پس از مدتی تخمیر گردیده تبدیل می شود به شراب.

آب انگور فراز آور یا خون مویز که مویز ای عجبی هست به انگور قریب

شود انگور زیب آنکه کش خشک کنی چو بیاغاری^۱ انگور شود، خشک زیب

این زیب ای عجبی! مرده انگور بود چون ورا تر کنی، زنده شود اینت قریب

واحد شراب

شراب را با "من" می کشیدند و یک رطل، نیم منی شراب می گرفته است:

چو باید خورش بامداد پگاه سه من می ستاند ز گنجور شاه

فردوسی

و انوری باز در طلب شراب از دوستی اشاره به این مطلب می کند:

منم امروز و شاهی زیبا مونس ما کتاب و افزون نه

خورده ایم از برای قوت نفس یکمنی از کباب و افزون نه

هیچت افتد، کریم این که دهی یکمنی مان شراب و افزون نه؟

رندان شرابی

از شعرای دوره اول ایران آنکه بیش از همه با شراب عشق ورزیده است، منوچهری دامغانی است و آنکه بیش از همه می نوشیده، بدمستی کرده، می خواسته، قی کرده و باز هم شراب خواسته انوری و نیز دوستداری پور سینا به شراب را در سینه تاریخ مانده است.

در دوره دوم هم چنانکه از اشعار حافظ شیراز بر می آید، اوست که:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

نمی دانم آنها که می گویند شراب حافظ هیچگاه پیوندی با این شراب انگوری ندارد، فکر نکرده اند که تمام کوشش معنوی یک مسلمان می باید به سدره المنتهی منتهی شود و او خود می گوید:

منت سدره طوبی ز پی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

۱- زور = آب مقدس که در مراسم دینی به کار می رفته.

۲- این گیاه کوهستانی دارای ساقه نرم و پر الیاف بوده که شیره ای سپید به رنگ شیر داشت و بعدها در

کتابهای طبی که نوشته شد آنرا "هوم المجوس" نامیدند. سئومه طبق یک قاعده زبان شناسی در زبان

اوستایی به هئومه و در زبان پهلوی تبدیل به "هوم" شد. حکیم مومن در تحفه می گوید: هوم المجوس

گیاهی است، ساقش یک عدد باریک و صلب، گلش زرد و تیره و شبیه به یاسمین و برگش ریزه است و

ظاهرا از جنس ارغوان زرد باشد و نزد بعضی بخور مریم باشد... و پس از آن به شرح درمان بخشی های شیره این گیاه می پردازد.

۳- گمان نبریم که اعتقادات آریایی ما با حمله اعراب گسسته شد. سعدی که در مسلمان بودنش هیچ گمانی نیست در شعری می گوید:

فرشته ای که مقیم است بر خزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

ببینید که سعدی هم گفتار نیاکان باستانی خود را تکرار می کند که بر باد فرشته ای موکل است.

۴- نوعی کلوچه، بزم آورد گوشت پخته و تره و خاکینه باشد که در نان، تَنک (لواش) بیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند. (برهان)

۵- مرو نام دو شهر در نزدیکی هم بوده است که یکی مرو یا مروشاهجان نام و دیگری مرو رود که جغرافی نویسان عرب آنرا مروالرود خواندند.

۶- اشاره به آیه کریمه "و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم" سوره نسا، آیه ۵۶

۷- بد نیست حال که اشاره به "خور آباد" شد یعنی جایکه از خورشید و مهر، آباد است اشاره ای به شاعر نمایان امروزی بکنیم که بنا به گونه پیدای این واژه گمان برده اند، خرابات جایی که انسان در آن خراب می شود!

۸- آغارن فرو کردن چیزی در نم، چیزی را در آب خیساندن.